

آیا نابخاست که بگویم...؟ در حاشیه‌ی حضور رسانه‌ای پرویز ثابتی

ناصر کاخساز



پرویز ثابتی در مصاحبه با صدای آمریکا ماهیتی تهی از وجود است- تغییر نیافته. نشانه‌ی وجود داشتن، دگرگونی است، پذیرفتن تغییر است. اما «سرشکنجه‌گر»، با صدای آمریکا همانگونه سخن می‌گوید که با تلویزیون شاهنشاهی در تهران سال ۴۹ شمسی.

در صحنه‌ای از فیلم «شبح آزادی»، اثر لوئی بونوئل، میزبانان از میهمانان خود بر سر میزی پذیرایی می‌کنند که گردِ آن، بجای صندلی، کاسه‌های توالت گذاشته شده است. حاضران در نهایت نزاکت سرپوش توالت‌ها را بالا می‌زنند، دامن‌ها را بالا و شلوارها را پایین می‌کشند و روی توالت می‌نشینند و به گفتگو در باره‌ی هنر و تئاتر و... مشغول می‌شوند و هنگامی که دختر کوچک میزبان می‌گوید من گرسنه هستم، مادرش به او تذکر می‌دهد که حرف زدن در باره‌ی غذا بر سر میز بی ادبی است، رفتاری نابخاست. بونوئل با این جابجایی، چه شدن ارزش‌ها را به نقد می‌کشد. او موقعیتی چنان وارونه را به تصویر می‌کشد که قضای حاجت، در جمع و غذا خوردن در خلوت باید انجام شود. این موقعیت وارونه را آنجا که شکنجه دیده احساس بدهکاری، و شکنجه‌گر جرات طلبکاری دارد، نمی‌شناسیم؟

من نیز یکبار خود را بر جای آن دختری، نشسته بر گردِ چنین میزی دیده‌ام که سخنی نابجا بر زبان رانده‌ام. گفته بودم که رژیم پیش از انقلاب با شکنجه‌ها و خشونت خود به انقلابی که به نفع او انجامید کمک کرد. از آنسوی میز کسی گفت: مگر با چپ‌ها چه باید می‌کردند. نه تنها احساس کردم چنان دختری فیلم بونوئل سخنی نابجا بر زبان رانده‌ام، بلکه خود را زیر تازیانه‌های همان بازجو یا شکنجه‌گری دیدم که آنگونه که گلشیری در فتحنامه‌ی مغان به تصویر کشیده است، شلاق را چنان استادانه فرومی‌آورد که از زیر پوست و رآمده خون بیرون می‌زنند. (مهارت‌ها از گذشتگان به آیندگان منتقل شد) و یاد پس‌رکی که در کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری به آپولو بسته بودندنش و پای عفونی شده‌ی او که بالاخره نیز در بیمارستان ناچار شدند قطع‌اش کنند، در

خاطرم زنده شد. همچنان که یاد دوستم حسین که کلیه‌اش در نتیجه‌ی شوک الکتریکی آسیب دیده بود. یاد رضا که به آلت تناسلی‌اش الکتروود وصل کرده بودند. در حضور زنده یاد ملکوتیان بازجوها به عضوهای جنسی مادرِ رضائی‌ها چنگ می‌اندازند تا هردوی آن‌ها را در برابر یکدیگر خرد و خوار کنند. پرویز حکمت‌جو را پس از ده سال تحمل حبس از قصر به کمیته‌ی مشترک بردند و چند روز بعد گفتند در سلول سخته کرده است. تهرانی، بازجوی ساواک، در تلویزیون شرح داد که منوچهری قرص‌هایی را به او می‌دهد که به دو جوان زندانی بدهد. آن‌ها قرص‌ها را می‌خورند بر زمین می‌افتند و می‌میرند.

صلیب سرخ جهانی، که زیر فشار دموکرات‌های آمریکایی اجازه یافت از زندان‌ها دیدار کند، آثار بسیاری از شکنجه‌ها را دید و ثبت کرد، از جمله پاهای آش و لاش شده‌ی انوشیروان لطفی و لاهوتی را. رسولی بازجو در طبقه‌ی بالای بند دو اوین مجاهدین را دستجمعی چنان آش و لاش کرد که ما در پایین صدای فریادهای دلخراش آن‌ها را کاملاً می‌شنیدیم، او پس از آن به من گفت وقتی زندانی زیر تازیانه جیغ می‌کشد، من چنان لذت می‌برم که گویی چه‌چه‌ی گلپا را می‌شنوم.

آیت الله ربانی شیرازی از مراجع قم را در انفرادی قصر لخت و عور کردند و بدینسان در کوره‌ی احساسات او بسود انقلاب اسلامی دمیدند. علی مهدی زاده را پس از بازگشت از تبعید و ورود به زندان قصر، تنها به بهانه‌ی سلام نکردن به رئیس زندان از ما جدا کردند، به سلابه بستند و با سر و صورت ورم کرده، خرد و داغان و تحقیر شده به بند برگرداندند- رویدادی که در رادیکال شدن علی و کشته شدن‌اش بدست جمهوری اسلامی تاثیر قاطع داشت. بازهم بگویم؟ یا ناجاست که بگویم؟

آدم موضوع شکنجه که می‌شود، دیگر آدم نیست «چیزی» است که باید از آن - بسته به مورد - «چیز» دیگری بسازند. غنی بلوریان در سال ۵۰ شمسی به من گفت: ما را آنقدر زدند و زدند تا به دروغ پذیرفتیم که در کوه‌های کردستان پایگاه‌های موشکی نصب کرده‌ایم. حاج غفور را که سنگی به کالسکه‌ی دوگل پرتاب کرده بود، پس از پانزده سال حبس به ماده‌ی مذابی تبدیل کردند که به موتور انقلاب سوخت برساند.

وقتی که از آنسوی میز کسی گفت مگر با چپ‌ها چه باید می‌کردند، حس کردم یک بار دیگر مجبور شده‌ام زیر نام چپ استوار بمانم، گرچه دیری است چپ را فضای چندان گسترده‌ای برای آزاداندیشی نمی‌دانم. آنکس که به تقدم ذات معتقد است همواره - به قول حقوقدانان -

گذشته را استصحاب می‌کند. برای او، چپ به حکم ماهیت‌اش چپ است. او با این ذات‌گرایی، راه ورود به قلمرو دگرگون‌شونده وجود را می‌بندد. او این دگرگونی را نمی‌تواند یا نمی‌خواهد ببیند. گرایش او به ذات از این روست که ذات نیاز به دیده شدن ندارد.

اما نوبل کانت می‌گوید هیچ دلیلی وجود ندارد که چمن سبز مستقل از تصویر آن در ذهن ما در واقعیت به همین صورت وجود داشته باشد. گفته‌ی کانت را می‌توان در این جمله‌ی اراسموس، متفکر مسیحی رنسانس ساده کرد: «واقعیت چیزها به عقیده‌ی ما بستگی دارد.» اما هر دو فیلسوف برای این که شناخت‌شناسی ایجاد بحران نکند، به ضرورت تردید ناپذیر ایمان به اتیک و ارزش‌های عام همزیستی و بر تعدی ناپذیر بودن مطلق جسم انسانی تاکید کرده‌اند - تعدی ناپذیر بودن جسم انسانی مطلق است به این معنی که نمی‌توان با مقایسه‌ی شکنجه در دو نظام آن را نسبی کرد.

اما ما از نظر شناخت‌شناسی دچار بحران شدیم. چرا که بدون این اتیک واقعیت به شهادت دو حرفی و ت آخر آن، یک مصدر جعلی است. یعنی واقعیت، غیر واقعی است. این بود که در واقعیتِ خوشنیتی که به ما روا شد تردید بوجود آمد. تردیدی که ما خود در بوجود آمدن آن سهم بودیم چرا که می‌خواستیم به پارانوئیای نفرت مطلق به حاکمیت دینی کمال ببخشیم. و با مرگ ایمان در همه‌ی ابعادش آنچنان که کارلوس فوئننتس می‌گوید: به قلمرو فراموشی که نخستین مرحله‌ی مرگ است، قدم گذاشتیم. هدف وارونه شدن ارزش‌ها، که بونوئل آن را به تصویر می‌کشد، نفی ایمان است و هدف از نفی ایمان، فراموشی است. فراموش کردن تاریخ. فراموش کردن رنج‌های انسانی.

و بدینسان دگرباره موضوع خشونت شدیم و این بار با مشارکت خویش و بی هیچ غروری. پس به واقعیتی غیر واقعی تبدیل شدیم. به آسانی قربانی مقایسه‌ای شدیم که هدف آن داغ نگهداشتن تنور نفرت‌مان نسبت به نظام خشونت جدید بود.

هگل در مبانی فلسفه‌ی حقوق‌اش می‌نویسد: جسم، قلمرو آزادی (Dasein der Freiheit) و مصون از تعرض است. تعدی به جسم همان تعدی به آزادی است.

حضور رسانه‌ای دگرباره‌ی مقام امنیتی، که با همان اتوریت‌های گذشته در برابر خبرنگار قرار گرفت، با تکیه به سقوط ایمان و واژگونگی ارزش‌ها صورت گرفت.

پرویز ثابتی در مصاحبه با صدای آمریکا ماهیتی تهی از وجود است- تغییر نایافته. نشانه‌ی وجود داشتن، دگرگونی است، پذیرفتن تغییر است. اما «سرشکنجه‌گر»، با صدای آمریکا همانگونه سخن می‌گوید که با تلویزیون شاهنشاهی در تهران سال ۴۹ شمسی.

ژان پل سارتر می‌گوید: ماهیت- یعنی ذات- پس از «وجود» بوجود می‌آید. چون اگر ماهیت از پیش وجود داشته باشد، ضرورتی ندارد که انسان خود را تعریف کند. ما که در زیر شکنجه به شیئی تبدیل شده بودیم، با دگرگونه کردن ماهیت خود به قلمرو وجود وارد شدیم و به همین سبب در سکوت گسترده‌ی خود- به سود پاره‌ای از شکنجه‌گران- فرو رفتیم تا پاره‌ی دیگری از آنان را طعمه‌ی حریق خشونت خود بسازیم.

هگل اما در فلسفه‌ی حقوق‌اش می‌نویسد: تجاوز به جسم، یک کل غیرقابل تفکیک و نسبت ناپذیر است. دو گونه تجاوز به جسم وجود ندارد همانطور که تفاوتی میان تجاوز به روح و به جسم وجود ندارد. شکنجه‌ی روحی با این نگاه حقوقی هگل شکنجه‌ی مضاعف است. چرا که تجاوز به جسم در ذات خود تجاوز به روح است. یعنی روحت را یکبار با تعدی به جسمات خرد و حقیر می‌کنند و بار دیگر با تعدی به روحت جسمات را پژمرده و پریشان می‌کنند.

اکنون دیری است که شکنجه و خشونت نظام پیشین به واقعیتی رنگ باخته و غیرواقعی تبدیل شده است تا مطلق همه‌ی زشتی‌ها به حاکمیت دینی داده شود. پرویز ثابتی زیر هاله‌ی محافظی از ارزش‌های وارونه، که ما بوجود آوردیم، رو در روی جسم و جان آسیب دیده‌ی ما ایستاد تا واقعیت‌های مجعول ما را به ما بقبولاند و یک بار دیگر نیز نفی‌مان کند. ما او را در پست سابق‌اش ابقا کردیم.

ناصر کاخساز

۲۰ فوریه ۲۰۱۲

<http://nasserkakhsaz.blogspot.com>